



دانشِ زندگی

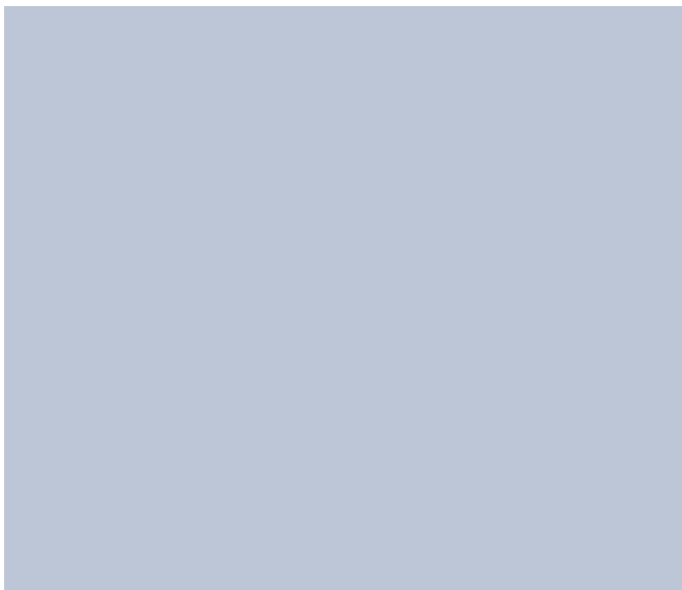


Photo by **Gianni Berengo Gardin**,
Lido Di Venezia, Venice, 1959.



سرشناسه: لوخت، مارا فان در، ۱۹۸۶- م. - Lugt, Mara van der, 1986-
عنوان و نام پدیدآور: تأملی بر فرزندآوری: معنا و مسئولیت‌های بچه‌دار شدن / مارا فان در لوخت؛ ترجمهٔ مریم خدادادی
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۳
مشخصات ظاهری: ۳۲۳ ص: ؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۸۴-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: Begetting: what does it mean to create a child?, 2024
یادداشت: کتابنامه: ص. ۳۴۱ - ۳۶۱.
عنوان دیگر: معنا و مسئولیت‌های بچه‌دار شدن
موضوع: انسان -- تولیدمثل -- جنبه‌های اخلاقی
موضوع: Human reproduction -- Moral and ethical aspects
موضوع: تنظیم خانواده -- جنبه‌های اخلاقی
موضوع: Birth control -- Moral and ethical aspects
شناسهٔ افزوده: خدادادی، مریم، ۱۳۶۳ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: HQ۷۶۶/۱۵
رده‌بندی دیویی: ۱۷۶
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۹۹۳۴۹۶۹

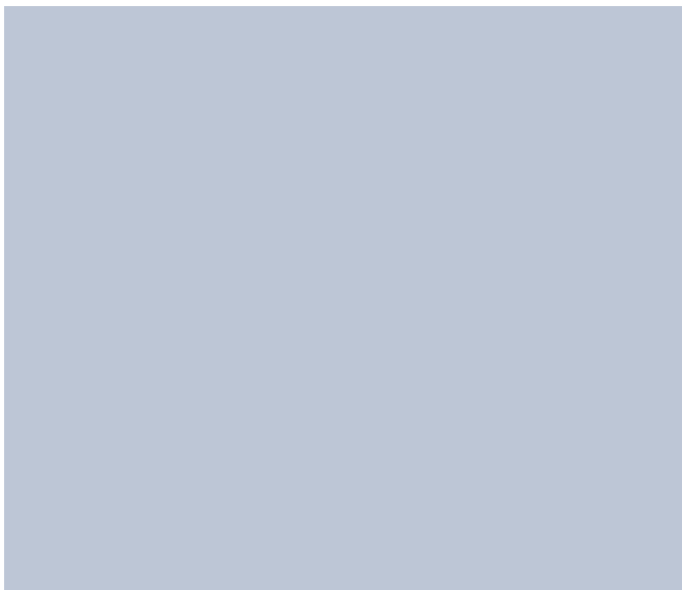


تأملی بر فرزندآوری

معنا و مسئولیت‌های بچه‌دار شدن

ما را فان در لوخت

مریم خدادادی



Begetting:

What Does It Mean to Create a Child?

Mara van der Lugt

Maryam Khodadadi

تأملی بر فرزندآوری

معنا و مسئولیت‌های بچه‌دار شدن

مارافان درلوخت

ترجمه: مریم خدادادی

ویراستار: وحید میرهییگی

نسخه‌پرداز: فاطمه نادری

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

صفحه‌آرا: نرگس نیک‌زاد

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، تابستان ۱۴۰۴ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۸۴-۴

انتشر بیگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

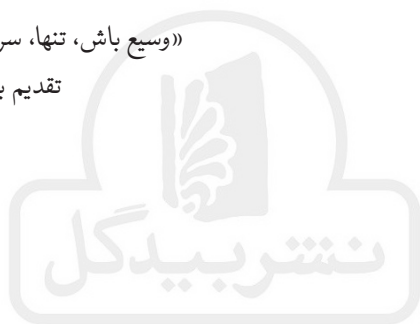
تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgol.ir

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

«وسیع باش، تنها، سربه‌زیر، و سخت»

تقدیم به استاد ر. دهقان



فهرست

۹	۱. فرزندآوری
۲۱	بخش اول: استدلال‌ها
۲۳	۲. پارادایم‌ها
۳۷	۳. قایل
۴۹	۴. زایش‌ستیزی
۵۹	۵. خسران
۶۹	۶. جهان
۷۹	۷. عدم قطعیت
۹۳	۸. رضایت
۱۰۵	۹. اخلاقیات فرزندآوری
۱۱۷	بخش دوم: اقلیم
۱۱۹	۱۰. به‌خاطر زمین
۱۲۹	۱۱. به‌خاطر فرزند
۱۳۷	۱۲. فرزندآوری در عصر تغییرات اقلیمی
۱۴۷	بخش سوم: روایت‌ها
۱۴۹	۱۳. روایت میل شخصی
۱۵۳	۱۴. روایت زیستی

۱۵۷	۱۵. روایت بلوغ والدین
۱۶۳	۱۶. روایت رمانتیک
۱۷۳	۱۷. روایت فضیلت محور
۱۸۳	۱۸. روایت حق داشتن
۱۹۱	بخش چهارم: انگیزه‌ها
۱۹۳	۱۹. دلایل
۲۰۳	۲۰. ژن‌ها
۲۱۱	۲۱. دلایل بهتر
۲۱۹	۲۲. عشق (به شریک زندگی)
۲۲۳	۲۳. عشق (به فرزند)
۲۳۳	بخش پنجم: گزینه‌های دیگر
۲۳۵	۲۴. خواستن، داشتن، امیدوار بودن
۲۴۱	۲۵. کشش یا عاملیت؟
۲۴۷	۲۶. شجاعت و فضیلت
۲۵۳	۲۷. معنا و پشیمانی
۲۶۵	۲۸. داده‌شدگی
۲۷۵	۲۹. قدرشناسی
۲۸۷	سپاسگزاری‌ها
۲۸۹	مؤخره مترجم
۲۹۱	یادداشت‌ها
۳۱۳	منابع

فرزندآوری

«گوش کن روون. در تلمود آمده که آدم دو تکلیف دارد. یکی پیدا کردن آموزگار است. آن یکی را یادت هست؟»
گفتم: «انتخاب یک دوست.»

چیم پوتوک [۱]

وقتی دانشجو بودم در کتاب برگزیده اثر چیم پوتوک خواندم که هرکسی باید برای خودش دو کار کند: آموزگاری بیابد و دوستی انتخاب کند. این کلمات همیشه آویزه گوشم بودند چون به نظرم درست می آمدند. به باور من این هم درست است که هرکسی در زندگی باید برای این دو مسئله جوابی داشته باشد: مسئله دین و مسئله فرزندآوری^۱. فرزندآوری یعنی «به وجود آوردن (کودک) از طریق تولیدمثل؛ زادولد کردن» [۲]

دومی (فرزندآوری) همان مسئله ای است که امیدوارم بتوانم درباره اش نکاتی بیان کنم، چراکه به نظرم معمولاً آن را اشتباه برداشت می کنند، بد منتقلش می کنند و از همه مهم تر اینکه کم اهمیت به حسابش می آورند. منظورم از مسئله فرزندآوری فقط پرسشی درباره تمایل شخصی نیست: «من می خواهم بچه دار شوم یا نه؟» بیشتر گفت و گوها و تأملات درباره زادولد^۲ با این پرسش شروع می شود و به همان هم ختم می شود. اما مسئله فرزندآوری فراتر از این پرسش است.

منظورم از مسئله فرزندآوری چیز مهم تر و عمیق تری است؛ چیزی که در پس زمینه اخلاقی پیچیده و غنی ای ریشه دارد و دربردارنده مسائل دیگری هم

1. begetting

2. procreation

هست. مسئله فرزندآوری یعنی پرسیم که «به دنیا آوردن یک موجود جدید یعنی چه؟» و «تصمیم‌گیری برای فرزندآوری به چه معناست؟ چه معنایی دارد که بی هیچ پرس‌وجویی از یک انسان دیگر، از طرفش تصمیم بگیریم که زندگی ارزش زیستن دارد؟» مسئله فرزندآوری مسئله مسئولیت و تعهد اخلاقی و فلسفی و همین‌طور مسئولیت شخصی خود فرد است. در بررسی آن باید بدانیم و بپذیریم که این مسئله به هیچ‌وجه نمی‌تواند فقط به تمایل شخصی فرد محدود شود، حتی اگر عمیقاً دوست داشته باشیم که این‌طور باشد.

این کتاب تلاشی است برای پیش کشیدن بعضی از این پرسش‌ها؛ و نه پاسخ کامل به آنها. تمرینی است شخصی و فلسفی برای تکمیل پس‌زمینه اخلاقی یادشده؛ با آگاهی کامل از موضوعاتی که در خطر فراموشی‌اند. این کتاب برای قضاوت کردن نیست بلکه برای داشتن دغدغه، تعهد و دلسوزی است، آن‌هم نه فقط نسبت به به‌وجودآوردندگان و به‌وجودآمدگان بلکه همچنین و مخصوصاً نسبت به آنهایی که هنوز به وجود نیامده‌اند.

می‌توان گفت که روش این کتاب شبیه روش کتاب خوردن حیوانات اثر جاناناتان سفرون فوئر است. فوئر به محض پدر شدن حس کرد باید به خاطر خودش و به خاطر فرزندش به بعضی از پرسش‌های اخلاقی پاسخ بدهد؛ چیزی که تا قبل از تولد فرزندش خیلی ضروری به نظر نمی‌رسید. کتاب پیش‌رو هم بینش مشابهی دارد: ما نسبت به آنهایی که تازه به وجود آمده‌اند مسئولیم؛ ما در مقام به‌وجودآورنده‌شان وظیفه بیشتری داریم. این کتاب حتی یک قدم عقب‌تر هم می‌رود؛ هم به وظایفی می‌پردازد که با تولد کودک سر برمی‌آورند و هم درباره خود به وجود آوردن تأمل می‌کند. اصلاً خود تصمیم به وجود آوردن موجودی جدید چه معنایی دارد؟ در این تصمیم‌گیری چه وظیفه‌ای داریم؟ اخلاقیات فرزندآوری چیست؟

در این مسئله هم مثل مسئله دین می‌توان (و باید) استدلال‌های فلسفی مطرح کرد، هرچند در نهایت باید خودمان در موردش تصمیم بگیریم و هیچ داور والائری در این جهان وجود ندارد که بتوانیم برای پیدا کردن راه‌حل به او رجوع کنیم. در پاسخ به این مسئله به‌ناگزیر میزانی از عدم قطعیت باقی خواهد ماند. در ادامه

استدلال‌هایی را مطرح می‌کنم، هرچند ادعا نمی‌کنم که پاسخی قاطع در آستین دارم؛ بیشتر از هر چیز می‌خواهم تأکید کنم که این موضوع را باید عمیق‌تر بررسی کنیم. این کتاب در دوره‌ای هفت‌ساله و در سه کشور متفاوت نوشته شد؛ گاهی سراغش می‌رفتم و ادامه‌اش می‌دادم. در این فرایند بعضی از مواضعم را تغییر دادم؛ این کتاب ساختار گفت‌وگویی دارد، نه خطی. مثل یک رساله نیست بلکه تمرین، مقاله یا تلاشی است با پایانی باز و برآمده از تأملات شخصی، استدلال‌های فلسفی، بریده‌هایی از کتاب‌هایی که دست‌برقضا در همین دوره خوانده‌ام و گفت‌وگوهایی که با خانواده، دوستان و حتی غریبه‌ها داشته‌ام. پروژه‌ای است که چندین سال روی میز تحریرم به حال خودش رها شده بود. در آن سال‌ها سرگرم تعاملات پرهیجانی با آدم‌ها بودم که چندان میلی برای پیشبرد پروژه باقی نگذاشته بود. موضوع کتاب به نوعی همان چیزی است که از نوشتن درباره آن وحشت داشته‌ام، هرچند عمیقاً و شخصاً به آن متعهدم.

پرسش‌ها

به این ترتیب برای طرح پرسش درباره فرزندآوری دو راه وجود دارد. یکی از آنها پرسشی کاملاً شخصی است: آیا من قصد بچه‌دار شدن دارم؟ به این معنا که آیا من، آیا ما، می‌خواهیم فرزند یا فرزندان داشته باشیم؟ این پرسشی درباره میل شخصی است که معمولاً به نتیجه این میل اشاره می‌کند: تصمیم‌گیری درباره بچه‌دار شدن یا نشدن. به بیان دیگر، وقتی کسی می‌گوید می‌خواهد فرزند داشته باشد (یا نداشته باشد)، گفته او اغلب، یا تقریباً، معادل این در نظر گرفته می‌شود که او عملاً چنین تصمیمی خواهد گرفت (فرزند خواهد داشت یا نخواهد داشت). این پرسش شخصی درباره میل یا تصمیم به فرزندآوری در فرهنگ مدرن پرسشی بسیار رایج است. اما به رغم این واقعیت، بحث‌ها و گفت‌وگوهای پیرامون آن معمولاً سطحی و کم‌عمق‌اند و کندوکاو معنادار و عمیقی در خصوص آن به چشم نمی‌خورد. خبری از تأمل عمیق و حقیقی درباره الزامات وجودی این پرسش نیست؛ اینکه تصمیم به تولیدمثل، چه به عنوان والد و چه به عنوان کسی که به نوع دیگری درگیر فرایند تولیدمثل باشد، به چه معناست.

اما اگر دست به کار شویم و پرسش‌های متفاوتی بپرسیم چطور؟ پرسش‌هایی از این قبیل که:

- آیا تصمیم به فرزند داشتن به خودی خود خوب است؟ (اگر این طور است چرا؟)
- گرفتن چنین تصمیمی به چه معناست؟ این کار در چه شرایطی موجه است و در چه شرایطی موجه نیست؟
- تصمیم به فرزند داشتن می‌تواند نادرست باشد؟ چه چیزی آن را به تصمیمی نادرست تبدیل می‌کند؟
- چه دلایلی برای فرزند داشتن یا فرزند نداشتن وجود دارد؟ آیا بعضی از دلایل بهتر یا بدتر از بقیه دلایل‌اند؟
- آیا چیزی به اسم حق اخلاقی برای فرزند داشتن وجود دارد؟ آیا هر انسانی حق فرزندآوری دارد؟

قرار است با همین پرسش‌ها دست و پنجه نرم کنیم و من وانمود نمی‌کنم که جوابشان را می‌دانم؛ هرچند باور دارم که ارزش پرسیدن، ارزش دست و پنجه نرم کردن را دارند. به نظر من خود مطرح کردن این موضوع خیلی مهم‌تر از رسیدن به نتیجه‌ای واحد و مشخص است. هدفم این است که این پرسش‌ها را صرفاً در یک افق اخلاقی جمعی بنشانم؛ نه تنها قبل از تصمیم به فرزند آوردن یا نیاوردن، بلکه همین طور بعد از آن، یعنی بعد از آنکه کسی فرزندش را به دنیا آورده یا نیاورده است.

فرض رایج این است که تصمیم به بچه دار شدن به خودی خود چیز خوبی است و فرزند داشتن یکی از متعالی‌ترین جنبه‌های فعالیت بشر، و در واقع یکی از متعالی‌ترین جنبه‌های وضع بشر است. این از معدود فرض‌های انسان است که این قدر ایستا و سفت و سخت باقی مانده است. به نظر من وقت آن رسیده که این پیش‌فرض را به پرسش بکشیم.

حرکت خلاف جریان بعضی از عمیق‌ترین باورها و شاید سائق‌های زیستی‌مان بخش مهمی از تمرین ما در این کتاب است: اینکه درک شهودی خودمان را به بوتۀ آزمایش بگذاریم. این آزمایش می‌تواند تمرینی شخصی باشد که در آن از خودمان

می‌پرسیم چه باورهایی اساساً بجا و مناسب‌اند. کدامشان مستحکم و کدامشان متزلزل‌اند؟ کدام باورها بیشتر از بقیه برایمان قدر و ارزش دارند؟ بیشتر وقت‌ها همین باورهای ارزشمندند که حتی اگر خیلی هم متزلزل باشند، باز در برابر تغییر دادنشان بیشترین مقاومت را داریم و همین‌ها باعث بیشترین ناهماهنگی شناختی^۱ می‌شوند. در ادامه سعی می‌کنم هم به شهودهای رایج استناد کنم و هم به چیزی که ممکن است خلاف شهود^۲ نامیده شود؛ منظورم از خلاف شهود باورهایی‌اند که در گفت‌وگو با باورهای سنتی خیلی قدیمی‌تر و زنگار گرفته‌تر مطرح می‌شوند، ولی شاید بعد از بررسی دقیق‌تر ببینیم چندان هم خلاف شهود نیستند. بنابراین، کتابم در اصل مرتبط با شهود است؛ یا به تعبیری از این هم بهتر، اثری است مرتبط با شهودهایی که شهودهای قدیمی را می‌سنجند؛ اثری در نسبت با شهودهایی که با یکدیگر تعارض دارند. با این حساب، در ادامه دربارهٔ زبان، روایت‌ها، و منظرها حرف می‌زنم؛ سه چیزی که آنها را مقدمات عاطفی فرزندآوری می‌نامم. همچنین دربارهٔ انگیزه‌ها و اخلاق حرف می‌زنم.

باز هم بگویم که هدف ما پاسخ دادن به پرسش فرزندآوری نیست، بلکه هدف بیشتر این است که پرسش فرزندآوری را به همان شکلی درآوریم که باید باشد: یعنی یک پرسش واقعی؛ همان چیزی که نه فقط یک فیلسوف، بلکه هر انسانی که در جهان مدرن زندگی می‌کند باید از خودش بپرسد. چون خود ما هم زادهٔ تصمیم فرزندآوری دیگران هستیم و بیشتر ما در برهه‌ای با گزینهٔ فرزندآوری روبه‌رو خواهیم بود (یا قبلاً با آن روبه‌رو شده‌ایم). [۳] بنابراین باید پرسید که چرا این سؤال در مرکز پرس‌وجوهای شخصی و فلسفی قرار ندارد؟ چطور بر سر زبان‌ها نیست؟

مخالف‌خوان

این پرسش در کانون توجه من هم نبود؛ البته قبل از اینکه سه اتفاق در زندگی‌ام رخ بدهد: اول اینکه یکدفعه آدم‌های دوروبرم یکی بعد از دیگری بچه‌دار شدند؛ درحالی‌که موقعیت یا رابطهٔ هیچ‌کدامشان در باثبات‌ترین حالت ممکنش نبود. دوم

۱. cognitive dissonance؛ ناسازگاری بین باورها یا اندیشه‌های یک فرد یا بین فکر و عملش.

2. counter-intuition

اینکه به سنی رسیده بودم که یکدفعه برای باقی آدم‌ها خیلی مهم شد که من هم می‌خواهم فرزندانی داشته باشم یا نه. وقتی وارد دهه سی زندگی‌ام شدم، این سؤال را بیشتر و بیشتر از من می‌پرسیدند. سوم اینکه با یکی از بهترین دوستانم که نقش مخالف‌خوان را بازی می‌کرد گفت‌وگوی مفصلی داشتم؛ بیایید او را سیلو یا بنامیم. در رت‌ردام با سیلو یا در رستوران بودم. آنجا گفت: «راستش رو بخوای به نظر من بچه داشتن غیراخلاقیه.»

با شنیدن این جمله گیج و مبهوت شدم. هیچ‌وقت چنین ادعایی نشنیده بودم یا به مخیله‌ام هم خطور نکرده بود.

بعد خودش دیدگاهش را توضیح داد: «زندگی همیشه با رنج همراهه. بالقوه رنج‌های زیادی داره؛ هیچ‌وقت از قبل ازش خبردار نمی‌شیم. اگر یه بچه پاش رو توی این دنیا نذاره آسیبی هم نمی‌بینه. بچه که از نبودنش رنجی نمی‌بره، چون اصلاً سوژه‌ای برای رنج کشیدن در کار نیست. اما به محض اینکه به وجود می‌آد، قطعاً رنجش هم شروع می‌شه. شاید کم، شاید هم زیاد، اما زیاد و کمش مهم نیست: به خطرش نمی‌ارزه. تنها کسانی که بالقوه از بچه نداشتن ضرر می‌کنن پدر و مادران. تصمیم به بچه‌دار شدن اساساً یه تصمیم خودخواهانه‌ست. آدم‌ها بچه‌دار می‌شن تا امیال خودخواهانه‌شون رو برآورده کنن، اما چون این تصمیم مستلزم اینه که رنجی هم به دنیا تحمیل بشه، به نظرم غیراخلاقیه.»

هنوز یادم مانده که وقتی داشتم فکر می‌کردم چطور باید به این ادعای عجیب و غریب جواب بدهم، با بهت به او خیره شده بودم. بعد با او گفت‌وگو کردم و به نظرم توانستم همه ابعاد استدلالش را به چالش بکشم؛ استدلالی که گویا مخالف همه شهودهایم بود. کل گفت‌وگو را یادم نیست، فقط بریده‌هایی از آن در خاطرم مانده.

اول از همه بدبینی استدلالش را به چالش کشیدم: «مگه ما زندگی رو دوست نداریم؟» می‌دانستم که خودم زندگی را دوست دارم.

جواب داد: «من هم قطعاً زندگی رو دوست دارم، اما درد و رنج‌های زیادی هم توی این دنیا می‌بینم که هیچ‌وقت نمی‌شه مطمئن شد سر بچه‌های آینده‌مون

نمی‌آد. بله شاید احتمال رنج زیاد نباشه، ولی همین احتمال کم هم باعث می‌شه انتخابمون واسه بچه‌دار شدن غیرمسئولانه و غیراخلاقی باشه.»

با این هم مخالفت کردم که والدگری ذاتاً خودخواهانه است. آیا والدگری از شریف‌ترین و فداکارانه‌ترین کارها نیست؟ آیا بیشتر از هر چیز دیگری با عشق سروکار ندارد؟ عشق است که این میل را در ما ایجاد می‌کند: میل به اینکه حیات تازه‌ای را به این دنیا بیاوریم. جواب داد: «بچه حتی وجود هم نداره. چطور می‌شه عاشق چیزی شد که وجود نداره؟ آدم‌ها در اصل برای خودشون و برای ارضای میلشونه که بچه‌دار می‌شن.» یادم هست جمله‌ای از دهانم پرید که بابتش خجالت کشیدم: «خب اگه مردم از زندگی شون خوشحال نباشن، همیشه یه راهی برای خلاص شدن ازش هست.»

از کوره دررفت و البته حق هم داشت. گفت: «منظورت خودکشیه؟ می‌فهمی که داری در مورد یه چیز خیلی مهم حرف می‌زنی؟ یه پایان وحشتناک برای زندگی که درد و عذاب زیادی با خودش داره، نه فقط برای خودت بلکه برای عزیزهات. اوضاع باید خیلی وخیم باشه که همچین تصمیمی بگیری!»

بلافاصله حرفم را پس گرفتم: می‌دانستم حق با اوست. با او موافق بودم که اگر زنده باشیم، دیگر آسان نیست که راه خروجی برایش پیدا کنیم، و به همین خاطر نمی‌توانیم بگوییم که فعلاً موجود جدیدی به دنیا می‌آوریم، بعد اگر دلش خواست می‌تواند زندگی‌اش را تمام کند. [۴]

دقیق یادم نیست؛ اما شاید این را هم گفتم: «اگر اینجوری باشه، سر آینده بشر چی می‌آد؟ اگه همه دست از بچه‌دار شدن بکشن، نژاد بشر از بین می‌ره.» با خونسردی جواب داد: «فکر نمی‌کنم اتفاق خیلی بدی باشه. در واقع برای کره زمین خیلی هم خوب می‌شه.»

حدوداً یک ساعت یا حتی بیشتر گفت‌وگو کردیم. در مقابلش همه توانم را برای استدلال کردن به خرج دادم، اما آخرش کم آوردم. نتیجه‌ای که گرفتم خوب یادم مانده. به او گفتم: «به نظرم توی این استدلال یه مغالطه‌ای هست، البته نمی‌تونم دقیق پیدااش کنم. در موردش فکر می‌کنم و دوباره درباره‌ش صحبت می‌کنیم.»

شما هم مثل من به استدلال‌هایش فکر کنید. درباره‌اش با خانواده و گاهی با دوستانتان صحبت کنید. شهود اولیه‌ام این بود که این استدلال می‌تواند محدودیت‌های فلسفه را نشان بدهد: وقتی یک استدلال فلسفی به چنین نتیجه‌ای ختم می‌شود گویای آن است که فلسفه فقط تا حدی می‌تواند پیش برود؛ می‌تواند به نتایج غیرانسانی و حتی بی‌رحمانه‌ای بینجامد. حالا به‌نظم آن موقع دچار ناهماهنگی شناختی شدم. دو شهود در تقابل باهم قرار گرفته بودند: از یک طرف، سیلویا ادعایی نامتعارف را پیش کشیده بود که از اساس با بعضی از عمیق‌ترین باورهایم در تقابل بود؛ از طرف دیگر، به‌نظم می‌رسید که در بعضی از حرف‌هایش نکته بسیار معقول و درستی وجود داشت.

این احساس ناهماهنگی و چندگانگی چند سالی همراهم بود و تمام این مدت مدام سراغش می‌رفتم و در ذهنم زیر و رویش می‌کردم، اما راه‌حلی پیدا نمی‌شد. (باید بگویم که همه اینها مربوط به زمانی است که هنوز در این باره هیچ متن فلسفی‌ای نخوانده بودم و اصلاً واژه «زایش‌ستیزی»^۱ به گوشم نخورده بود؛ پس ناتوانی‌ام در رد «استدلال سیلویا» بیشتر به محدودیت‌های فلسفی خودم برمی‌گشت.) به زندگی‌ام ادامه می‌دادم و دغدغه‌های خودم را داشتم، اما این پرسش در پس ذهنم بود و حضور ملموسی داشت.

علاوه بر این، در برهه‌ای از زندگی‌ام بودم که خودم هم فرصت مشاهده بعضی چیزها را داشتم. حالا دیگر پیرامونم را با توجه به پرسش سیلویا تماشا می‌کردم: چند نفر از پدر و مادرهای جوانی که می‌شناختم با خونسردی و بی‌هیچ دلواپسی‌ای تصمیم به بچه‌دار شدن می‌گرفتند و همین بی‌ملاحظگی گیج و متحیرم می‌کرد. این قضیه انگار در تقابل با همه شهودهایی قرار می‌گرفت که درباره‌ی ازخودگذشتگی داشتم؛ و شاید با فضیلت ذاتی والدگری هم در تقابل بود. به‌علاوه می‌دیدم که چطور بچه‌های متأثر از این بی‌ملاحظگی‌ها تحت چه فشار و تنش بزرگ می‌شوند و همین برای همیشه زندگی‌شان را تحت تأثیر قرار می‌دهد و زخم‌هایی به جا می‌گذارد. خیلی نگران نزدیکانم بودم. فکر کنم وسط مکالمه با مادرم بود که یاد بحتم با سیلویا افتادم و برای اولین بار واقعاً نظر خودم را زیر سؤال بردم: اگر حق با او باشد چه؟

1. anti-natalism

و این طور بود که دیدم یکی دو سال گذشته و من در همان رستوران و با همان دوستم نشسته‌ام و از او می‌پرسم: «گفت وگویی که دربارهٔ بچه‌دار شدن داشتیم رو یادته؟»

جواب داد: «آره، معلومه، و تو هم کاملاً با من مخالف بودی.»
گفتم: «خُب راستش حالا که فکر می‌کنم می‌بینم احتمالاً خیلی هم بیراه نمی‌گفتی.»

خندید و با ناباوری نگاهم کرد. دوباره یک ساعتی گفت وگو کردیم و خیلی برابیم عجیب بود که این بار هم صدا و هم نظر بودیم. حالا دیگر می‌توانستیم دربارهٔ این حرف بزنیم که چقدر عجیب است که آدم‌های همسن و سال ما به راحتی تصمیم می‌گیرند بچه‌دار شوند، فقط محض اینکه دلشان می‌خواهد و گاهی هم انگار محض سرگرمی. قبل از این در مورد موضوع فرزندآوری به مفهوم خودخواهی (به‌ویژه خودخواهی نامسئولانه) فکر نمی‌کردم؛ حالا دیگر نمی‌شد به آن فکر نکرد. از آن موقع، با سیلویا و یکی دیگر از دوستانمان که اصلاً با ما موافق نبود گفت وگوهای داشتیم. اما اینکه به توافق برسیم یا نه مهم نبود؛ حالا که فکر می‌کنم می‌بینم همین که سه زن جوان فلسفه‌خوانده باهم دربارهٔ اخلاق فرزندآوری و دربارهٔ آرزوها و امیال و تعهداتشان نسبت به این موضوع بحث می‌کردند خیلی کارِ بجا و درستی بود. ای کاش همهٔ آدم‌ها از این نوع بحث و گفت وگوها داشته باشند. در واقع وسط همین گفت وگوها بود که یکی از صمیمی‌ترین دوستانم نگاهی طولانی به من کرد و گفت: «کاش می‌دونستم قراره در این مورد چی بنویسی!» همان جا بود که فهمیدم این دقیقاً همان کاری است که می‌خواهم بکنم.

خلاصه اینکه از وقتی تقریباً سی ساله شدم، نظرم دربارهٔ مسئلهٔ فرزندآوری تغییر کرد و از آن موقع دیگر خودم هستم که در بحث‌ها نقش مخالف‌خوان را بازی می‌کنم. در ادامهٔ متن اسم استدلال‌های دوستم را استدلالِ سیلویایی گذاشته‌ام. هیچ وقت کاملاً با استدلالِ سیلویایی موافق نبودم؛ هیچ وقت نتوانستم مثل دوستم نتیجهٔ رادیکال آن استدلال‌ها را بپذیریم. یعنی اینکه فرزندآوری همواره، به نحوی، غیراخلاقی باشد (در واقع، من زایش‌ستیز نبوده و نیستم). بلکه به تدریج و با تردید و اکراه، به سمت نظریه‌های متعادل‌تر کشیده شدم: اینکه بچه‌دار شدن به خودی خود کار

خوبی نیست؛ اینکه از نظر اخلاقی، فرزندآوری حقی قطعی هیچ‌کس نیست (چراکه ما هرگز نمی‌توانیم اجازه به دنیا آوردن بچه را از خودش بگیریم)؛ اینکه در خیلی از موقعیت‌ها، برای اینکه بچه‌دار نشویم دلایل اخلاقی بیشتر و بهتری داریم. (البته این را هم بگویم که در همه این بحث‌ها هنوز ملاحظات را در نظر نگرفته‌ایم که از موضوع بحران اقلیمی ناشی می‌شوند؛ ملاحظات که اهمیت دغدغه‌های اخلاقی را بیشتر می‌کنند، و غیر از آنها ملاحظات دیگری هم هست که درباره فرزندآوری دغدغه‌های اخلاقی را پیش بکشند.)

به بیان دیگر، متقاعد نشدم که زادولد غیراخلاقی است اما به‌نظم پرسش از فرزندآوری واقعاً یک مسئله است؛ مسئله‌ای شخصی، اخلاقی و فلسفی؛ به‌ویژه در عصر سکولار امروزی. رفته‌رفته به این فکر کردم که شاید این مسئله بزرگ‌ترین مسئله فلسفی زمانه ما باشد. علاوه بر این، نمی‌توانستم بفهمم چرا هیچ‌کدام از فیلسوف‌ها، و در واقع هیچ‌کس، هیچ‌وقت حرفی در این مورد نزده؛ خصوصاً اگر خودشان هم به فرزندآوری تمایل شخصی داشته‌اند. کم‌کم سراغ بررسی این قضیه رفتم که چرا آدم‌ها این قدر عادی و بدون حتی ذره‌ای تردید مدعی‌اند که استحقاق چنین تصمیم‌گیری‌ای را دارند.

در جوامع ما روایت‌های رایجی درباره فرزندآوری وجود دارد؛ دست‌به‌کار شدم تا نگاهی متفاوت به این روایت‌ها بیندازم. به این باور رسیدم که تغییری بنیادی و نامتوازن در کار است، به این معنا که شیوه حرف زدن و فکرکردنمان درباره فرزندآوری در ظاهر تغییر کرده، اما هنوز نمی‌توانیم در مورد پس‌زمینه اخلاقی‌اش تحقیق و تفحص کنیم. تا اینجا کار، درباره این موضوع تقریباً مطلبی نخوانده بودم و چیز بیشتری هم از گفت‌وگوهایم با دوستان و خانواده نمی‌دانستم. تازه بعد از آنکه دست‌به‌کار شدم و بعضی از افکارم را نوشتم، شروع کردم به خواندن نوشته‌های متفکران. بنابراین در ادامه مدام بین شهودهای خودم و تأملات فیلسوفان رفت‌وبرگشت می‌کنم؛ این تمرین تماماً گفت‌وگومحور خواهد بود.

این کتاب پنج بخش دارد که می‌شود هر بخش را مستقل از بخش‌های دیگر خواند، یا ترتیب خواندن فصل‌ها را عوض کرد. بخش اول «استدلال‌ها» نام دارد و پیشینه تاریخی مختصر مسئله فرزندآوری را ارائه می‌کند و از متفکران مختلف

دعوت می‌کند تا استدلال‌هایشان را دربارهٔ بازنگری در اخلاق فرزندآوری مطرح کنند؛ متفکرانی از گذشته تا امروز. بخش دوم «اقلیم» نام دارد و با نگاهی به مسئلهٔ تغییرات اقلیمی دربارهٔ فرزندآوری بحث می‌کند و در این مورد دو دغدغهٔ متمایز را از هم تفکیک می‌کند. بخش سوم «روایت‌ها» ست و بعضی از رایج‌ترین زبان‌ها و روایت‌های فرهنگی را بررسی می‌کند که موقع حرف زدن یا فکر کردن دربارهٔ فرزندآوری از آنها استفاده می‌کنیم. این بخش شایستگی روایت‌ها را به پرسش می‌کشد. بخش چهارم «انگیزه‌ها» نام دارد و بررسی می‌کند که آدم‌ها چه دلایلی برای فرزندآوری دارند و محتاطانه می‌پرسد که این دلایل را می‌شود به انگیزه‌های «بهتر» و «بدتر» تقسیم کرد. بخش پنجم هم به «گزینه‌های دیگر» اختصاص دارد و به بررسی این می‌پردازد که برای هر کدام از روایت‌های مورد بحث در بخش سوم چه زبان‌های بدیل و متنوعی وجود دارد و سعی می‌کند حق مطلب را در مورد معنای عمیق‌تر فرزندآوری ادا کند و به جای زبان حق داشتن به سمت زبان داده‌شدگی^۱ و مسئولیت پیش برود. پس قرار نیست این کتاب له یا علیه «زایش‌ستیزی» استدلال کند؛ اصطلاحی ناخوشایند برای نشان دادن غیراخلاقی بودن زادولد. (در ادامه روشن می‌شود که چرا بعضی از جنبه‌های این بحث ممکن است باعث ناراحتی بعضی از افراد شود؛ چه در حوزهٔ فلسفهٔ آکادمیک و چه خارج از آن.) برخلاف همهٔ رویکردهای فلسفهٔ مدرن، من به دلایلی باور دارم که محال است در این بحث به قطعیت اخلاقی کامل برسیم. موضوع خطرتر از آن است که به قطعیت اخلاقی منجر شود و مقدماتش نامطمئن‌تر از این حرف‌هاست. اما این موضوع نباید باعث دلسردی مان بشود؛ چراکه در بعضی از بحث‌های این چنینی همین که به پرسش‌های درستی برسیم دستاورد بزرگی کسب کرده‌ایم؛ قطع نظر از اینکه بتوانیم به پاسخ‌های قطعی دست پیدا کنیم یا نه.

امیدوارم تا انتهای این کتاب خواننده را متقاعد کنم، نه در مورد اخلاقی یا غیراخلاقی بودن فرزندآوری، بلکه دربارهٔ ارزش مطرح شدن این پرسش. در واقع، این پرسش باید پرسش همهٔ ما باشد؛ به عنوان تمرینی برای انسانیت، اخلاق و همدلی.

به متن دیگری از رمان چیم پوتوک اشاره کنم. روون (همان شخصیتی که باید «آموزگاری می‌یافت» و «دوستی برمی‌گزید») درباره آن تلمودپژوه بنیادگرا می‌گوید: «او سؤالات بسیار خوبی می‌پرسد. از جواب‌هایش خوشم نمی‌آید. اما سؤالات بسیار مهمی می‌پرسد.» [۵] من هم بعد از بررسی انواع و اقسام دیدگاه‌های زایش‌ستیزانه، همین احساس را دارم: فارغ از اینکه زایش‌ستیزان به این سؤالات پاسخ‌های درستی می‌دهند یا نه، باید بگویم که سؤالات درستی می‌پرسند؛ و همین خودش فوق‌العاده است.



بخش اول

استدلال‌ها

برخلاف بسیاری از پرسش‌های فلسفی‌ای که در طول تاریخ بارها و بارها پرسیده شده‌اند، گویا پرسش فرزندآوری پرسش جدیدتری است. اگر به صفحاتی از تاریخ فلسفه رجوع کنیم، با استدلال‌های بسیاری درباره‌ی خیر و شر، رنج و سعادت، اخلاق و آفرینش الهی مواجه می‌شویم؛ اما در انبوه این استدلال‌ها، فیلسوفان تا قبل از قرن بیستم به ندرت درباره‌ی فرزندآوری پرسشی مطرح کرده‌اند: حتی فیلسوف‌های بدبین هم، که برجسته‌ترینشان شوپنهاور است، چندان به این پرسش نزدیک نشده‌اند. چرا این قدر کم به فرزندآوری پرداخته‌اند؟ دلیلش این نیست که چندان جالب و مهم به نظر نرسیده یا ارزش وقت صرف کردن را نداشته باشد. دلیلش این است که طرح این پرسش، به شکل امروزی‌اش، اساساً ممکن نبود. ما تغییری فرهنگی و شاید حتی تغییری پارادایمی را پشت سر گذاشته‌ایم؛ هرچند از آن خیلی آگاه نیستیم. شاید جای تعجب نداشته باشد: گاهی خیلی زمان می‌برد تا نتایج یک تغییر بزرگ حس شود یا به فهم دریایید.

در این بخش از کتاب، اول درباره‌ی اموری بحث می‌کنم که به نوعی پیش‌درآمد مسئله‌ی فرزندآوری بوده‌اند و بعد سراغ استدلال‌های فیلسوف‌هایی می‌روم که امروزه به عنوان «زایش‌ستیز» شناخته می‌شوند، و همچنین به نویسنده‌ای می‌پردازم که به رغم احساس قدردانی وجودی‌اش، بر این باور است که به دنیا نیاوردن کودکان وظیفه‌ای اخلاقی است.

پارادایم‌ها

سپس گفت: «بسیار زود هنگام آمده‌ام، هنوز زمانم فرانسیده است. این رویداد شگرف هنوز در راه است و سرگردان؛ هنوز به گوش مردمان نرسیده است. آذرخش و تندر را مهلتی باید؛ نور اختران را نیز؛ حتی کردارها هم پس از وقوع زمانی می‌خواهند تا دیده و شنیده شوند. کردارشان برای آنها از دورترین ستارگان نیز دورتر است؛ هرچند خودشان آن را انجام داده‌اند.»

فریدریش نیچه [۱]

مشعل به دست معروف نیچه در اینجا دارد پیشگویی می‌کند. از این حرف می‌زند که استعاره «مرگ خدا»، یا دقیق‌تر بگوییم مرگ حقیقت، چه پیامدهایی برای زندگی بشر دارد. این پیامدها نادیدنی بوده‌اند و تا نقطه‌ای در آینده هم همین‌طور نادیدنی می‌مانند؛ یعنی تا وقتی که انسان‌ها نهایتاً به معنای کامل زندگی در جهان بدون «خدا» پی ببرند. اما نکته عام‌تری که اینجا مطرح می‌شود این است که زمان بر بودن فهم بعضی از رخدادها و تغییرات کاملاً بجا و صادق است. به نظر نیچه، استعاره مرگ خدا چنین تغییری بود. شاید یکی دیگر از تغییرات این است که فرزندآوری به عنوان یک انتخاب تلقی می‌شود. الیزابت کولبرت همین نکته را در مقاله «علیه فرزندآوری» به زیبایی مطرح می‌کند. این مقاله ابتدا به بحثی از کتاب ثمرات فلسفه اثر چارلز نولتن (۱۸۳۲) می‌پردازد؛ بحثی درباره اولین دستورالعمل‌ها در خصوص وسایل جلوگیری از بارداری. کولبرت می‌نویسد: «کتاب نولتن در گسترش همان چیزی نقش داشت که مورخی [به نام جیمز رید] از آن حرف می‌زند: "خبر خوب این

است که می‌شود رابطه جنسی و زادولد کردن را از هم تفکیک کرد.“ به عبارت دیگر، بچه‌ها به جای اینکه یک پیامد باشند به یک انتخاب بدل می‌شوند.» [۲]

از قدیم و به لحاظ زیستی، بچه‌دار شدن موضوعی نبود که در موردش تصمیم گرفته شود، چیزی بود که اتفاق می‌افتاد. در بسیاری از فرهنگ‌ها، ازدواج و تشکیل خانواده بخشی ضروری از زندگی و حتی وظیفه فرد (در قبال خدا، والدین، خانواده، خویشاوندان نسبی، اجداد یا همه آنها) تلقی می‌شود. در این فرهنگ‌ها ازدواج و فرزندآوری در اصل به عنوان میلی که باید برآورده شود یا به عنوان چیزی که قرار است فاعلی آزاد و مستقل در موردش تصمیم بگیرد دیده نمی‌شود. برای اینکه انسان انتخاب آزادانه داشته باشد، باید بتواند از بین گزینه‌های متعدد انتخاب کند، اما در بحث فرزندآوری، در خیلی از فرهنگ‌ها از جمله فرهنگ غربی، تا همین اواخر هیچ‌کس از زوج‌ها نمی‌پذیرفت که بی‌فرزند بمانند، یا حتی خود زوج‌ها هم چنین گزینه‌ای نداشتند. نشان به آن نشان که بی‌فرزندگی در اغلب جوامع بشری ننگین تلقی شده، مگر اینکه به خاطر مجرد ماندن باشد؛ به‌ویژه در مورد زنان که هدفشان در زندگی همیشه همین‌قدر ساده و روشن دانسته شده: همسر کسی شدن؛ مادر شدن؛ تولیدمثل کردن.

چه قبل از بارداری و چه بعد از آن، همیشه راه‌هایی برای جلوگیری از تولد کودکان وجود داشته است. اما در بیشتر ادوار تاریخ این روش‌ها نه تنها نامطمئن و بالقوه برای زنان خطرناک بوده‌اند، بلکه کاملاً مخفی نگه داشته می‌شدند. [۳]

مسیری که برای تحت کنترل گرفتن باروری انسان طی شده مسیری طولانی بوده و هست. همیشه در این مسیر موانعی عملی و همین‌طور اجتماعی در کار بوده‌اند. اول اینکه جلوگیری از بارداری به تازگی در دسترس همه قرار گرفته؛ دوم اینکه پیشرفت فناوری به پیشرفت شیوه‌های جلوگیری از بارداری هم کمک کرده؛ و سوم اینکه این پیشگیری‌ها به لحاظ اجتماعی هم مورد پذیرش قرار گرفته: سه شرطی که باید برآورده شوند تا موضوع فرزندآوری به موضوعی درباره انتخاب و به این ترتیب به یک پرسش تغییر کند. درست در همین زمان بود که به قول کولبرت، پیامد به انتخاب بدل شد. در دسترس بودن و کاربرد وسایل پیشگیری از بارداری ویژگی‌های «بچه‌دار شدن» را به ناگزیر و برای همیشه تغییر داد، و این کار برای اولین بار در تاریخ به یک کنش

بدل شد. از آن موقع، شیوه رایج فرزندآوری در تمدن‌های مدرن این شده که افراد برای این کار آگاهانه تصمیم بگیرند؛ ترجیحاً بعد از آنکه شرایط خاصی فراهم شد. [۴] به همین خاطر، چیزی پدیدار شد که کاملاً مدرن و مختص به فرهنگ‌های (غالباً) سکولار شده بود: به تدریج بچه دار شدن از یک وظیفه یا تصادف یا ضرورت، به انتخابی خودمختار بدل شد که از علم پزشکی کمک می‌گرفت.

در گذشته، فیلسوفان علم برای توصیف تغییر کلی فهم و درک، و زیوروشدن چارچوب‌های مفهومی در شاخه‌ای علمی، از اصطلاح «چرخش پارادایمی» استفاده کرده‌اند. مثل تغییری که در کیهان‌شناسی اتفاق افتاد و دیدگاه زمین‌محور بطلمیوسی جای خودش را به مدل کوپرنیکی داد که در آن زمین به دور خورشید می‌چرخد. بعد از آنکه تامس کوهن اصطلاح جدید چرخش پارادایمی را وضع کرد، این اصطلاح سر زبان‌ها افتاد و دیگر به راحتی و بی هیچ محدودیتی برای توصیف هر تغییری در نگاهمان به جهان استفاده می‌شود. بنابراین به نظرم می‌توان آن را در خصوص مسئله فرزندآوری هم به کار برد: تغییری آن قدر عمیق و بزرگ که حتی برای ما هم قابل درک و فهم نیست.

در اینجا می‌شود با مثال‌هایی به روشن شدن عمق این تغییر کمک کرد. در بهشت گمشده اثر معروف جان میلتون، آدم آفرینش خودش را از آفرینش پسرش جدا می‌داند، چون پسرش «به‌طور طبیعی» به وجود آمده است. او خطاب به خداوند در مورد فرزندش می‌گوید:

او را نه انتخاب تو

که ضرورت طبیعی به وجود آورده است. [۵]

نکته این است که آدم با انتخاب آگاهانه خدا آفریده شده و برگزیده اوست، اما نسل‌های بعدی او و انسان‌های دیگری که در آینده به دنیا می‌آیند حاصل «ضرورت طبیعی» اند: این امری انتخابی نیست، بلکه مربوط به طبیعت است. به بیان دیگر، مرزهای بین این دو نوع آفرینش برای میلتون و معاصرانش کاملاً روشن و واضح بوده است. در دوره معاصر، ضرورت طبیعی به انتخاب بدل می‌شود و فرزند داشتن به جای اینکه «نتیجه» حتمی زندگی مشترک باشد به «انتخاب» تبدیل می‌شود؛

اما چطور چنین چیزی اتفاق می‌افتد؟ آیا فرزندآوری دیگر «صرفاً» زادولد کردن نیست و به آفرینشی تمام‌عیار بدل می‌شود: کنشی سنجیده، مستقل و خودخواسته؟ اجازه بدهید همین جا نکته‌ای را روشن کنم. اینکه خیلی از ما این نوع استقلال یا خودمختاری را داریم، این انتخاب را داریم، خیلی خوب است. چون همین امر در کل تاریخ برای هیچ‌کس حتی قابل تصور هم نبود؛ گذشتگان فرزندآوری را «ضرورت طبیعی» تلقی می‌کردند. اما مشکل همین جاست: هر جا که انتخاب باشد، مسئولیت هم هست. تا زمانی که زادولد کردن نتیجه طبیعی انسان بودن و زندگی کردن با دیگران بود، یعنی موضوعی زیستی یا موضوعی در خصوص وظیفه بود، هیچ نیازی هم به بررسی افق اخلاقی این پیامد احساس نمی‌شد: این امر یک رخداد بود و نه یک کنش؛ چیزی که اتفاق می‌افتاد و نه چیزی که انجام می‌شد. اما اگر فرزندآوری امری خودخواسته باشد که آزادانه انتخاب می‌شود، و قبل از هر چیز یک انتخاب باشد و نه یک پیامد، پس بُعد اخلاقی داشتن آن دیگر فقط یک امکان نیست، بلکه یک واقعیت است: امری انکارناپذیر.

ما تازه داریم نتایج این تغییر فرهنگی را احساس می‌کنیم.

فرانکنشتاین

«با همین احساسات بود که دست به آفرینش یک انسان زدم.» [۶] اینها کلمات دانشجوی جوانی به نام ویکتور فرانکنشتاین است؛ شخصیت اصلی رمان معروف مری شلی در سال ۱۸۱۸. در این رمان، او که ذهنش درگیر متون کیمیای قدیم و همین‌طور علوم مدرن است، تلاش می‌کند سرچشمه زندگی را کشف کند: چطور ماده بی‌جان را زنده کنیم؟ چند ماه با شور و اشتیاق زیادی کار می‌کند و دانشش را در حوزه آناتومی و شیمی و جریان‌های الکتریکی به کار می‌گیرد و این توانایی را به دست می‌آورد و یک انسان‌واره می‌سازد؛ و به آن جان می‌دهد. اما به محض اینکه چشم‌های این موجود جان می‌گیرد، فرانکنشتاین به وحشت می‌افتد. در موردش می‌گوید: «به این آفریده مفلوک نگاه کردم، همین هیولای وحشتناکی که آفریده بودم؛ این پیکره شیطانی که به زحمت به او زندگی داده بودم [۷]؛ همین هیولایی

که به وجودش آورده بودم.» [۸] فرانکنشتاین در خیابان‌ها سرگردان می‌شود و با هذیانی از روی تشویش و عذاب وجدان، فقط به همین فکر می‌کند: «این چه کاری بود که کردم؟»

بالاخره وقتی برمی‌گردد خانه، می‌بیند آن موجود ناپدید شده و نفس راحتی می‌کشد. اما بعد، دردهای شروع می‌شوند. خیلی زود مشخص می‌شود این خرابکاری‌ها کار همان موجود است؛ خود فرانکنشتاین انسان‌واره‌اش را «هیولا» می‌نامد، و آن را بزرگ‌تر و قدرتمندتر از انسان عادی ساخته است. او به خاطر آن همه نخوت و تکبری که داشته احساس ناراحتی می‌کند، اما بیشتر از قبل از مخلوق خودش متنفر می‌شود و سوگند می‌خورد نابودش کند.

بعد باهم مواجه می‌شوند. انسان‌واره، همان موجودی که فکر و احساس می‌کند، در مقابل کلام پرنفرت خالقش با ناراحتی پاسخ می‌دهد: «انتظار چنین برخوردی را داشتم، همه آدم‌ها از موجودات مفلوک متنفرند؛ پس باید از من هم که از همه موجودات زنده بدبخت‌ترم متنفر باشند! اما تو، خالق من، از من، از مخلوق بی‌زاری و طردم می‌کنی، از همانی که با او پیوند عمیقی داری، پیوندی که فقط با نابودی یکی از ما از هم گسسته می‌شود.» اولین واکنش فرانکنشتاین این است که باید او را بکشد: «شیطان مفلوک! به خاطر آفریدنت ملامت می‌کنی؟ پس حالا بارقه‌ای را که از سر غفلت به تو بخشیده بودم خاموش می‌کنم.»

اما آفریده‌اش از او دور می‌شود و نمی‌خواهد بمیرد: «گرچه ممکن است زندگی فقط انبوهی از تشویش و اندوه باشد، اما برایم عزیز است، از زندگی دفاع می‌کنم.» او وظایف متقابلشان را به سازنده‌اش یادآوری می‌کند: «من آفریده توام و نسبت به تو، ارباب و سرور طبیعی‌ام، مهربان و مطیع خواهم بود، در صورتی که تو هم سهم خودت را که به من بدهکاری ادا کنی.» می‌گوید که من سرور زاده نشده‌ام: «من قبلاً موجودی خوب و خیرخواه بودم؛ بدبختی پلیدم کرد. خوشبخت و سعادتمندم کن تا دوباره فضیلتمند شوم.»

فرانکنشتاین را متقاعد می‌کند که به قصه‌اش گوش بدهد؛ هرچند با بی‌میلی. به او می‌گوید که چقدر «تنها و بدبخت» است و همیشه همین‌طور بوده: خواسته با آدم‌ها معاشرت کند اما طردش کرده‌اند، از او گریخته‌اند، به او حمله‌ور شده‌اند

و تعقیبش کرده‌اند. او در دنیا تنهاست و هیچ‌کس دوستش ندارد: چطور می‌تواند از انسان‌ها که با او بدرفتاری کرده‌اند منجر نباشد؟ [۹]

آفریدهٔ فرانکنشتاین از تجربه‌اش دربارهٔ خواندن بهشت گمشدهٔ میلتن حرف می‌زند و می‌گوید تا چه حد از «شبهات» موقعیت آدم با موقعیت خودش جا خورده: «ظاهراً من هم مثل آدم هیچ پیوندی با موجود دیگری ندارم» اما آدم «مخلوق خدا بود که آفریننده‌ای بی‌نقص است» درحالی‌که من «موجودی بیچاره، بی‌پناه و تنهاییم»؛ آفریدهٔ فرانکنشتاین گاهی با شیطانِ میلتن هم ذات‌پنداری می‌کند. اوضاع حتی از این هم بدتر است، چون آدم دست‌کم حوا را داشت که دل‌داری‌اش بدهد، درحالی‌که او حتی اسم هم ندارد، هیچ‌کس را ندارد: «هیچ حوایی نبود که اندوهم را با او تسکین بدهم یا برایش از افکارم بگویم؛ تنها بودم». آدم دست‌کم می‌توانست به آفریننده‌اش شکایت کند: «اما آفرینندهٔ من کجا بود؟ رهایم کرده بود و من با این حس ناخشنودی از عمق وجودم نفرینش کردم.» او به شرایط خلقتش پی برده بود و درحالی‌که آفرینندهٔ خودش را لعن و نفرین می‌کرد، قسم خورد دنبالش بگردد و پیدایش کند. [۱۰] بعد که به فرانکنشتاین نشان داد چقدر بدبخت است، باز هم زبان به نفرینش گشود: «نفرین، نفرین بر تو ای آفرینندهٔ من! چرا باید زنده باشم؟ چرا همان لحظه آن بارقهٔ وجود را خاموش نکردم که این‌طور بی‌دلیل آن را به من بخشیدی؟» [۱۱]

اما او برای رهایی از این وضعیت به فرانکنشتاین پیشنهاد می‌دهد به وظیفه‌ای که در قبال آفریده‌اش دارد عمل کند. درخواست ساده‌ای دارد: نمی‌خواهد بمیرد، اما در تنهایی هم نمی‌تواند خوشحال و سعادتمند باشد. به فرانکنشتاین می‌گوید: «تنها و بدبختم؛ هیچ انسانی با من پیوندی برقرار نمی‌کند؛ اما اگر کسی به بدشکلی و وحشتناکی خودم باشد دست رد به سینه‌ام نمی‌زند. جفت و همتای من باید ممنوع خودم باشد و عیب و نقص‌هایی مثل عیب و نقص‌های خودم داشته باشد. باید این موجود را بیافرینی.» این موضوع را نه به عنوان یک درخواست بلکه به عنوان حقی مطرح می‌کند که باید ادا شود: «این را به عنوان حقم از تو می‌خواهم، حقی که نباید از ادا کردنش امتناع کنی.» [۱۲]